

ماکیاولی و نگرش نو به اخلاق و سیاست

ماکیاولی،
خُنی‌اگر روح دوران تجدید

سید علی محمودی

غوغایی که ماکیاولی در عالم اخلاق و سیاست درافکنده، با گذشت پنج قرن هنوز پابرجاست و حکایت بی‌پرده و جسارت‌آمیز او از قدرت و فرمانروایی، همچنان باقی است. برخی، ماکیاولی را شیطان، حسابگر و حيله‌کار خوانده‌اند و شهریار او را «کردارنامه‌دزدان بزرگ» نامیده‌اند. اما ایتالیایی‌ها در چهارصدمین زادروزش، در بزرگداشت او بر لوحی، «طلایه‌دار دلیر و پیش بین وحدت ملی» و «بنیادگذار نخستین ارتش مستقل» اش خوانده‌اند؛ و دوک بزرگ «توسکانا» در سال ۱۷۸۷، آنگاه که ۲۵۰ سال از درگذشت ماکیاولی سپری شده بود، بنای یادبودی برای او در کنار آرامگاه دانتته، گالیله و میکل‌آنژ برپا کرد و بر آن این جمله را به زبان لاتین نگاشت: «هیچ سخنی برای مدح دارنده این نام کافی نیست»^۱

من در این گفتار نه در مدح ماکیاولی سخن خواهم گفت و نه سر آن دارم که او را همانند برخی مدعیان، حيله‌گر و شیطان صفت بخوانم. ماکیاولی را آن‌گونه که هست باید شناخت و اندیشه‌های او را چنان که صورت وقوع یافته است، ارزیابی باید کرد. نخست باید بدانیم ماکیاولی «که نیست» و سپس بکوشیم دریابیم که «کیست» و چه مقامی در تأسیس عالم جدید دارد.

تعلق ماکیاولی به تاریخ، بدیهی و روشن است. گذشته از تاریخ فلورانس، دو کتاب اصلی او یعنی گفتارهایی در باب ده جلد اول تاریخ تیتوس لیویوس و شهریار، دلمشغولی ماکیاولی را به تاریخ - بویژه تاریخ روم باستان - نشان می‌دهد. آموزه‌های سیاسی ماکیاولی، برگرفته از رخدادهای تاریخی است. روش او چنین است که نخست رخدادهای تاریخی را بیان می‌کند، سپس اندرزهای سیاسی برگرفته از این رخداد را با شهریار در میان می‌گذارد. هنر ماکیاولی کشف آموزه‌های کلی و عام، از بطن رخدادها و حوادث تاریخی خاص است. با این حال، ماکیاولی را نمی‌توان اندیشمندی دانست که با روش تاریخی در سیاست مطالعه کرده یا در علم سیاست به پژوهش و نقادای پرداخته است. امتیاز او نگرش نو در زمینه فهم تاریخ، اخلاق و سیاست است. از

این نظر، ماکیاولی نوگرا و ابداع‌گر است و راه تازه‌ای در برابر سیاست و اخلاق می‌گشاید. ماکیاولی فیلسوف سیاسی نیست. اندیشه‌ها و آموزه‌های او را نیز نمی‌توان «فلسفه سیاسی» نامید. او هرگز خود را درگیر ماهیت مفاهیم سیاسی نمی‌کند و هیچ‌گاه پرسش‌هایی از این دست به میان نمی‌آورد که: دولت چیست؟ قانون چیست؟ قدرت چیست؟ حقوق کدام است؟ هرچند نگاه او به دولت، قانون، قدرت و حقوق، از نگرش فیلسوفان باستان همچون افلاطون و ارسطو و فیلسوفان قرون وسطی نسبت به این مقولات، متفاوت است.

ماکیاولی همانند افلاطون، ارسطو، کانت، هابز و لاک، فاقد دستگاه فلسفی به‌گونه‌ای است که به پرسش‌های هستی‌شناسانه، انسان‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و ماهیت مفاهیم اخلاق و سیاست بر پایه روابطی اندام‌وار پاسخ گوید. او در اندیشه شرایط و لوازم تأسیس دولت نیرومند است؛ خواه این شرایط و لوازم، بهره‌برداری ابزاری از دین و اخلاق باشد، خواه بی‌مهری به قانون و فرو کشیدن درفش آزادی. دغدغه خاطر اصلی او، مقوله قدرت و یافتن راه‌های تثبیت و گسترش آن است.

ماکیاولی دانشمند سیاسی نیز نیست. دانشمند سیاسی به انسان آن‌گونه که هست و نه چنان که باید باشد می‌پردازد؛ وضع فردی و روابط جمعی انسان را توصیف می‌کند، ولی برای بشر نسخه‌ای نمی‌پیچد. اما ماکیاولی به شرح و توصیف بسنده نمی‌کند. کار اصلی او اندرزگویی و تجویز آموزه‌های کاربردی و عملی به فرمانروایان است. او در برابر مسائل اساسی، راهبردهای عملی ارائه می‌کند و وارد مباحث جوهری در باب مفاهیم بنیادین سیاسی نمی‌شود. چنان‌که در ادامه این گفتار خواهد آمد، ماکیاولی مدتی دراز در کار سیاست و دیپلماسی ایتالیا، میدان‌دار و نقش‌آفرین بوده است. شخصیت او در میدان عمل شکل گرفته و قوام یافته، نه در حوزه تأملات نظری و خلوت‌گزینی‌های فیلسوفانه. او در يك دست کتاب تاریخ داشته و در دست دیگر، فرمان‌های زمامداران ایتالیا.

آموخت.

با رانده شدن فرانسویان از ایتالیا، پاپ که چیرگی یافته بود، برقراری صلح را به تجدید سلطنت خاندان مدیچی موکول کرد. از این رو حکومت جمهوری در سال ۱۵۱۲ برچیده شد و شهریاری بار دیگر به ایتالیا بازگشت. همزمان با این تحولات، ماکیاولی از فعالیت سیاسی برکنار شد و در بازداشتگاه زیر شکنجه رفت. با رهایی از زندان، در دهستانی در کنار مزرعه شخصی اش، کنج انزوا گزید. در این دوران، ماکیاولی به مطالعه، پژوهش و نگارش پرداخت. او سر آن داشت تا با نوشتن رسالتی، بار دیگر در دل خاندان مدیچی جایی باز کند و از رهگذر آن، به مقام و منصبی دست یابد. کتاب گفتارهایی در باب ده جلد اول تاریخ تیتوس لیویوس (۱۵۱۸) و کتاب شهریار (۱۵۱۳) و نیز تاریخ فلورانس (۱۵۲۵) حاصل تلاش‌های ماکیاولی در این دوران است.

ماکیاولی سرانجام خاندان مدیچی را به سر مهر آورد و از سوی حکومت فلورانس مأموریت‌های سیاسی یافت. اما آغاز جنبش اصلاح کلیسا با آموزه‌های «لوتر»، قدرت پاپ را به لرزه در آورد و رقابت امپراتوران آلمان و فرانسه بر سر ایتالیا، بار دیگر سلطنت خاندان مدیچی را فرو پاشید. بار دیگر حکومت جمهوری برقرار شد. ماکیاولی در واپسین دوران زندگی، دیگر بار کوشید تا حیات سیاسی خویش را تجدید کند و به منصب پیشین بازگردد. اما دوران او با افتادن از چشم جمهوری خواهان به علت همکاری با سلطنت‌طلبان، به سر آمده بود. ماکیاولی سرانجام با بیماری، تنهایی و تلخکامی، به سال ۱۵۲۷ در ۵۸ سالگی چشم از جهان فرو بست.

اندیشه‌های ماکیاولی

۱. انسان

دیدگاه هر اندیشمند سیاسی در مورد انسان و جهان، تعیین‌کننده چگونگی نگرش او به سیاست و قدرت است. ماکیاولی، بشر را سودجو و قدرت‌طلب می‌داند که در مهر و ترس، راه نفوذ در هموعان خویش را جستجو می‌کند. بشر

بی‌گمان ماکیاولی با مفاهیم بنیادین سیاسی همچون قدرت، دولت، اطاعت و قانون، آشنا و برگیر بوده است؛ اما به هستی، نیستی، چیستی و چرایی این مفاهیم - که مشغله اصلی فیلسوفان است - و به روابط میان آنها کاری نداشته است. می‌توان گفت که نگاه ماکیاولی به مفاهیم سیاسی از نوع نگرش اندیشمندان قرون وسطی نیست. او به مثابه نماینده دوران جدید - که دوران نوزایی بشر و مدرنیته است - به انسان، اخلاق و سیاست می‌نگرد. در این نگاه، انسان و جامعه، سعادت محور نیست؛ قانون الهی و اخلاق متعالی در زندگی بشر دنبال نمی‌شود و غایت‌گرایی جایی در مناسبات فردی و اجتماعی ندارد. در اندیشه ماکیاولی، همانند دیگر اندیشمندان دوران نوزایی، قدرت، حقوق، قانون و دولت همگی «بشری» هستند. گویی پیوند زمین با آسمان گسسته است و بشر در عالم وجود به خود و انواده شده تا با تکیه بر خرد و تکاپوی بشری، صلاح و فساد زندگی خود را دریابد و طرح جامعه و سیاست دلخواه خویش را در اندازد.

در ادامه این گفتار، با گذر از زندگینامه ماکیاولی، نگاه و دیدگاه او را نسبت به انسان، اخلاق، دین و سیاست گزارش و ارزیابی خواهیم کرد و در پایان، جای او را در تأسیس عالم جدید باز خواهیم شناخت.

زندگینامه

ماکیاولی به سال ۱۴۶۹ میلادی در دوران حکومت خاندان مدیچی در ایتالیا زاده شد. در سال‌های جوانی ماکیاولی، با مرگ «لورنتزو» شهریار مسیحی در سال ۱۴۹۲ - که شاعر و ادیب بود - و در ساماندهی پنج دولت - شهر ایتالیا یعنی ناپل و رم و ونیز و فلورانس و میلان می‌کوشید، طومار نظام شهریاری در ایتالیا در هم پیچیده شد. سال‌های جوانی ماکیاولی همراه بود با حکومت جمهوری. او در ۲۹ سالگی در حکومت جدید به سمت دبیری صدارت عظمای رم منصوب شد و ۱۴ سال در این مقام به سر برد. در این دوران، ماکیاولی در کانون فعالیت‌های سیاسی فلورانس قرار داشت و در عین کارگزاری امور دولتی، تجارب بسیاری در میدان عمل سیاسی

○ آموزه‌های سیاسی ماکیاولی، برگرفته از رخدادهای تاریخی است. هنر او، کشف آموزه‌های کلی و عام از بطن رخدادهای حوادث تاریخی خاص است. باین حال، ماکیاولی رانمی‌توان اندیشمندی دانست که باروش تاریخی در سیاست مطالعه کرده یا در علم سیاست به پژوهش و نقادی پرداخته است. امتیاز او نگرش نو در زمینه فهم تاریخ، اخلاق و سیاست در روزگار خودش است.

سرکشی می‌کند که در برابر آن ایستادگی نشود و سدّ و مانعی از ارادهٔ پولادین بشر، بر سر راه آن فراهم نیامده باشد.

به زعم ماکیاولی، مردم خواهان آزادی‌اند تا از دخالت دیگران آسوده باشند و بتوانند زندگی خود را اداره کنند و از تمایلات خود، فارغ از هرگونه قیدوبند، پیروی نمایند. از آنجا که بشر در هراس از دست دادن آزادی خویش است، می‌کوشد با فرمانروایی و سلطه بر دیگر افراد، آزادی خود را تثبیت کند. این وضع موجب بروز جنگ میان افراد و کشورها می‌شود.

به نظر ماکیاولی، عشق به نوگرایی نزد همهٔ مردم، از توانگر تا تهیدست، یکسان وجود دارد. مردم از آسایش و رفاه دایم خسته می‌شوند و خواهان دگرگونی و نوگرایی هستند. طبیعت نوگرایی، بازار بدعت‌گذاران را رونق می‌بخشد و مردم را به گرد آنان جمع می‌کند و بدین‌سان کارشان بالا می‌گیرد.^۸

باری، در اندیشهٔ ماکیاولی انسان موجودی است سودگرا و قدرت‌طلب که بر سر افزون‌خواهی و بخاطر ترس از دست دادن آنچه به دست آورده، با رقیبان خود به کشمکش می‌پردازد. جنگ، فرجام اجتناب‌ناپذیر این کشمکش است و می‌تواند موجب چیرگی و سلطه شود. حتی آزادی بشر به دشمنی و جنگ می‌انجامد؛ زیرا برای آنکه از آزادی خویش پاسداری کند، ناگزیر است که به دیگران زور بگوید تا مانع تجاوز آنان به قلمرو آزادی خود نشود. و بالاخره انسان اسیر چنگال بخت و سرنوشت محتوم خویش نیست. در برابر بخت، ارادهٔ بشر می‌تواند صحیفهٔ سرنوشت بشر را بگونه‌ای رقم بزند که نیمی به دست بخت و نیم دیگر به نیروی اراده سپرده شود.

۲. اخلاق

ماکیاولی نه با اخلاق سرستیز دارد و نه در ساحت نظر، منکر حسن ذاتی آن است. او شهریار پایبند به عهد و پیمان، درست‌کردار و بی‌نیرنگ را دوست می‌دارد. اما رخدادهای زندگی به او آموخته است که آن شهریارانی بختیار و پیروز بوده‌اند که درست‌کرداری را فرو

به‌گونه‌ای آفریده شده است که ثروت‌اندوزی و جاه‌طلبی همیشه در سرشت او زنده و فعال است.^۲ در شهریار می‌خوانیم که: «مردم مرگ پدر را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن میراث پدری را.»^۳ در انسان، فزون‌خواهی بر دستیابی به آنچه فراچنگ می‌آورد، غلبه دارد. از این‌رو دستاوردهای بشر، او را ناخرسند و ناراضی می‌سازد. سودای افزون‌طلبی از یک سو و ترس از دست دادن آنچه به دست آورده از سوی دیگر، بشر را دستخوش پریشانی می‌کند و به دشمنی و جنگ وامی‌دارد.^۴

ماکیاولی در شهریار تصویر آشکاری از انسان بعنوان موجودی سودگرا ارائه می‌کند: «... درباب آدمیان، بر روی هم، می‌توان گفت که ناسپاس‌اند و زبان باز و فریبکار و ترسو و سودجو و سرسپردهٔ تواند تا زمانی که سودی به ایشان رسد؛ و آنگاه که خطری در میان نباشد،... به زبان آماده‌اند جان و مال و فرزند خود را فدای تو کنند، اما آن روز که خطری در میان باشد روی از تو برتابند.»^۵ شکستن عهدها و گسستن پیمان‌ها، از نهاد و سرشت بشر سرچشمه می‌گیرد. به زعم ماکیاولی: «... پستی نهاد مردم سبب می‌شود که پیوند مهر را هر زمان که به سودشان باشد بگسلند، اما هراس از کیفر آن رشتهٔ پیوندی است که ترس را پایدار می‌کند.»^۶

ماکیاولی در شهریار چیرگی جبرگرایی را در روزگار خود گزارش می‌کند و سپس از «بخت» و «اراده» سخن به میان می‌آورد. او سررشتهٔ نیمی از کارها را در دست بخت می‌داند؛ اما معتقد است که نیم دیگر را به دست بشر سپرده‌اند. او بخت را به رود سرکشی همانند می‌کند که: «چون سربرکشد، دشت‌ها را فرو گیرد و درختان و بناها را سرنگون کند و خاک را از جایی کند و به جایی دیگر افکند و هر کس از برابرش گریزد و در پیشگاه خروشش به خاک افتد و هیچ چیزی در برابر آن ایستادگی نتواند کرد. با این همه، اگر چه طبعش چنین است، اما چنین نیست که در روزگار آرامش از مردم کاری بر نیاید، بلکه بر آن سدها و خاکریزها بنا توانند کرد تا به هنگام سرکشی، سرریزش به آبراهی ریزد یا آنکه چنان بی‌امان و زیانبار برنجوشد.»^۷ بخت نیز آنگاه

○ بی‌گمان ماکیاولی با مفاهیم بنیادین سیاسی همچون قدرت، دولت، اطاعت و قانون آشنا و درگیر بوده است؛ اما به هستی، نیستی، چیرگی و چیرایی این مفاهیم - که مشغلهٔ اصلی فیلسوفان است - و به روابط میان آنها کاری نداشته است.

نهاده و با نیرنگ بر راستان چیره شده‌اند. او در ستیزیدن، دو روش را معرفی می‌کند: یکی براساس قانون‌گرایی و دیگری برپایه زورمداری. اما قانون‌گرایی را کارآمد نمی‌داند، هرچند آنرا درخور انسان می‌شمارد: «می‌باید دانست که برای ستیزیدن دو راه در پیش است: یکی با قانون؛ دیگری با زور. روش نخستین درخور انسان است و دومین، روش ددان؛ و از آنجا که روش نخستین چه بسا کارآمد نیست، ناگزیر به دومین روی می‌باید آورد.»^۹

پس شه‌ریار باید روش ددان را پیشه خود سازد. در کاربست شیوه ددان، شه‌ریار باید هم به مانند روباه رفتار کند و هم به سان شیر؛ به این معنی که برای شناخت دام‌ها باید روباه بود و برای رماندن گرگ‌ها، باید شیر بود. زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند بگریزد و روباه از هجوم گرگان. ماکیاولی در اینجا می‌گوید شه‌ریار زیرک نمی‌تواند به پیمانی که به زبان اوست پایبند باشد. او بار دیگر در برابر حُسن ذاتی اخلاق سرفرو می‌آورد، ولی اعتراف می‌کند که اگر مردمان همه خوب می‌بودند، حکم او شایسته نبود. اما چه باید کرد که مردم، بدسرشت و پیمان شکنند و بدین سان تو را نیز وادار می‌کنند که پیمان خود نگاه نداری.^{۱۰}

ماکیاولی در شه‌ریار بارها از حُسن ذاتی اخلاق سخن می‌گوید، اما آنرا با در نظر گرفتن سرشت بشر ناکارآمد می‌داند. برای او فاصله میان «زندگی واقعی» و «زندگی آرمانی» چنان زیاد است که نمی‌توان آنها را با ساختن پلی به یکدیگر متصل کرد: «شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چندان است که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایستن خویش راه نابودی را در پیش می‌گیرد. هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان این همه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. از این‌رو، شه‌ریاری که بخواهد شه‌ریاری را از کف ندهد، می‌باید شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هرگاه که نیاز باشد، به کاربندد.»^{۱۱}

ماکیاولی دریافته است که خوی و خصلت‌هایی وجود دارد که «فضیلت» به‌شمار می‌آید؛ اما اگر به کار گرفته شود به نابودی

می‌انجامد. در برابر، خوی و خصلت‌هایی هست که «رذیلت» به‌شمار می‌آید اما موجب ایمنی و پیروزی می‌شود.^{۱۲}

تصویر قدرت‌گرایانه، زورمدارانه و نفع‌طلبانه از بشر و ناکارآمدی اخلاق متعالی، ماکیاولی را به سوی اخلاق سودگرایانه (Utilitarianism) می‌راند. در جای‌جای شه‌ریار و گفتارها، آموزه‌های ماکیاولی همه برمدار سودگرایی می‌گردد. شه‌ریار می‌تواند از مال بیگانگان به مردم بذل و بخشش کند؛ چنان‌که کورش و اسکندر و قیصر می‌کردند. اما نباید از مال خود به مردم ببخشد؛ زیرا هیچ کاری به اندازه گشاده‌دستی ویرانگر نیست. شه‌ریار با بخشش از مال خویش، ناتوان و تهیدست خواهد شد و خواری یا باج‌ستانی برای رهایی از تهیدستی در انتظار او خواهد بود. شه‌ریار باید از خواری و نفرت‌انگیزی بپرهیزد. اگر او به تنگ‌چشمی شهرت یابد، بدنام می‌شود. اما اگر به علت گشاده‌دستی باج‌ستانی کند، هم بدنام خواهد شد و هم نفرت‌انگیز.

اخلاق سودگرایانه، ماکیاولی را به تجویز خشونت و می‌دارد. پیداست که خشونت‌گرایی، از پیامدهای محتوم پایبندی به اخلاق سودگرایانه است. اگر به کارگیری خشونت به امنیت و ساماندهی کشور بینجامد، شه‌ریار باید در اعمال آن درنگ نکند. اگر شه‌ریار را سنگدل بنامند، باکی نیست. سزاوارتر آنست که شه‌ریار برای یگانگی و فرمانبرداری مردم در مواردی زهرچشم بگیرد. او نرم‌دل‌تر از آنانی است که با نرم‌خویی بی‌اندازه، به آشوب، خشونت و خونریزی میدان می‌دهند. «زیرا از آشوب، تمامی جماعت آسیب می‌بیند، حال آنکه بردار کردن چند کس به فرمان شه‌ریار، تنها جان چند کس را می‌ستاند.»^{۱۳}

مفهوم «فضیلت» یا «هنر» به معنی شایستگی و سخت‌کوشی همراه با مردی و مردانگی، از منظر ماکیاولی باید در پرتو مفهوم قدرت و اخلاق سودگرایانه فهمیده شود. ماکیاولی در گفتارها و شه‌ریار، دهها بار واژه «ویرتو» (Virtu) را به کار گرفته که برابر نهاد «ویرچیو» (Virtue) در زبان انگلیسی و برگردان «آرته» (Arete) یونانی است.

○ دیدگاه‌های هراندیش‌مندان سیاسی در مورد انسان و جهان، تعیین‌کننده چگونگی نگرش او به سیاست و قدرت است. ماکیاولی، بشر را سودجو و قدرت‌طلب می‌داند که در مهر و ترس، راه نفوذ در هم‌نوعان خویش را جستجو می‌کند.

○ ماکیاولی نه با اخلاق سر
ستیز دار دو نه در ساحت نظر
منکر حُسن ذاتی آن است. او
شهریار پاینده به عهد و
پیمان، درست کردار و
بی نیرنگ رادوست
می دارد، امار خدادادهای
زندگی به او آموخته است آن
شهریارانی بختیار و پیروز
بوده اند که درست کرداری را
فرو نهاده و بانیرنگ بر
راستان چیره شده اند.

ماکیاولی از «ویرتو»، مفهوم فضیلت به معنی اخلاق متعالی و خیر برین را - چنان که در آثار افلاطون و ارسطو و سپس در ادبیات دوران اسلامی می بینیم - مراد نمی کند. از نظر او قدرت فی نفسه غایت است. پس باید هنر، یعنی شایستگی، سخت کوشی، دلیری و مردانگی، کمر به خدمت قدرت ببندد. اما از یاد نبریم که این صفات همگی بر پایه اخلاق سودگرایانه، معنی و کار آیی می یابد، نه اخلاق متعالی و خیر برین. اخلاق مبتنی بر حُسن ذاتی، خوب است؛ خیر برین و کمال مینوی خوب است، اما در عمل به کار نمی آید و ای بسا که موجب زوال و فروپاشیدن قدرت شود. پس بر شهریار است که بیاموزد چگونه خوب نباشد و شیوه های ناپرهیزگاری را - هرگاه که حاجت افتد - به کار گیرد تا دهبیم شهریاری را از دست ندهد.^{۱۴}

ماکیاولی اخلاق مبتنی بر حُسن ذاتی را دوست می دارد اما به کارگیری آنرا در جامعه، با تصویری که از انسان و سرشت او ترسیم می کند، در تضاد آشکار می یابد. از نظر او، قانون گری شیوه انسان است و زورمداری راه و رسم ددان. اما شهریاری بدون به کار بردن روش ددان به سامان نمی رسد. پس اخلاق ماکیاولی اخلاق سودگرایانه بر پایه جلب سود و دفع زیان است. در قلمرو اخلاق سودگرایانه، ارزش های برین را نیز می توان یافت، اما برای آنها ارزش فی نفسه نمی توان قائل شد. از این گونه ارزش ها می توان استفاده ابزاری کرد و آنها را در مدار قدرت که غایت بشر است به کار گرفت؛ همان گونه که «ویرتو» در خدمت قدرت قرار می گیرد.

۳. دین

ماکیاولی در گفتارها دین را در فراخنای

تاریخ روم ستایش می کند. او می بیند که دین تا چه پایه در فرماندهی سپاهیان، در یگانگی مردم و تشویق آنان به کارهای خیر و در شرمساری تباهکاران، تأثیرگذار بوده است. او اعتراف می کند که قانونگذاران نامدار و والامقام، در جوامع بشری به مراجع الهی تمسک جسته اند و از این رو اقبال مردمان را برانگیخته اند.

ماکیاولی به صدق و کذب آموزه های دینی کاری ندارد. آنچه برای او مهم است تأثیر دین در افزایش قدرت زمامداران است. بنابراین، دین باید در جامعه تقویت شود و مورد استفاده قرار گیرد. حتی می توان از خرافات، فال بینی و پیشگویی به نام دین بهره برداری ابزاری کرد؛ زیرا این مقولات می تواند در مواردی موجب انگیزش و پویایی سربازان و کارگزاران شود.^{۱۵}

مرجع ماکیاولی درباره دین، نهاد کلیسا است. کلیسای رُم ارزش های این جهانی را ناچیز می شمرد، اهداف دنیوی را تحقیر می کرد، مردم را فقط به شکیبایی و بردباری فرا می خواند و برای پذیرش تقدیر و صبر در برابر دشواری ها، ارزش فراوان قائل بود. در آموزه های کلیسای رُم، خبری از بهروزی این جهانی نبود. مردان میدان نبرد و سیاست، نواخته نمی شدند، قدر نمی دیدند و بر صدر نمی نشستند. قدرت جسمانی، گُردی و گُندآوری به چیزی گرفته نمی شد. در یک کلام، ارباب کلیسا نویدبخش خیر برین در جهان بازپسین بودند، نه آموزگاران هم آوایی دین و دنیا و معنویت و قدرت.

ماکیاولی می دید که اصول انزواگرایانه و دنیاستیزانه کلیسا مردم را به گفته او زبون و ناتوان ساخته و همچون شکاری آسان به دام بدسگالان در انداخته است. مردم با امید رسیدن به فردوس برین، جامه ایستادگی و مبارزه و دلیری را از تن به در کرده و تازیانه های درد و حرمان را به جان می خردند و دم بر نمی آورند: آنان تیره بختانی هستند فروغلطیده در هوائیه جبر گرای فریبکارانه.^{۱۶} ماکیاولی بر جبین کلیسای کاتولیک نور رستگاری نمی دید. کلیسای کاتولیک نه توانسته بود دین و معنویت را در جامعه پایدار و استوار سازد و نه دنیای مردم را آباد و بسامان کند. او در خرقه «پسامبران بی سلاح»، جُبن و زبونی و خرافه پنهان را آشکارا می دید و آنرا به حساب دین می نهاد. در واقع، قرائت ماکیاولی از دین، قرائتی کلیسایی بود و نسبتی با حقیقت دین نداشت. برای ماکیاولی قابل هضم نبود که قدیس گرگوری و دیگر ارباب کلیسا، با غرور و خیره سری، پیشینه های باستانی را یکسره به سخره بگیرند، دفاتر شعر ادیبان و رسائل تاریخ

نویسان را در شعله‌های آتش بسوزانند، نشانه‌های دوران باستان را محو و نابود سازند و در تمام آنچه می‌کنند و بر سر مردم می‌آورند، خویشتن را فقط و فقط در برابر خداوند مسئول و پاسخگو بدانند.

با این شرایط و اوضاع، ماکیاولی از دین اعراض می‌کند و گمشده خویش را در مذهب روم باستان می‌جوید. او در تاریخ روم باستان، فضیلت، آزادی و قانون را جستجو می‌کند و معتقد است: «اگر کسی آرزومند است که یک مذهب یا یک جمهوری تداوم پیدا کند، باید آن را مرتباً به آغاز ظهور آن بازگرداند.»^{۱۷} زیرا این گونه مذاهب و جمهوری‌ها، بایستی از فضائل و امتیازات ویژه‌ای برخوردار بوده باشند و گرنه نمی‌توانستند به اعتبار و اقتدار گسترده دست یابند.

به نظر من ماکیاولی را نمی‌توان سرزنش کرد که چرا از دین اعراض می‌کند و در جستجوی معماری خانه‌ای آبادان در این جهان، اوراق تاریخ روم باستان را از آغاز تأسیس تا ظهور مسیحیت بازخوانی می‌کند. این مسیحیت کلیسایی است که باید سرزنش شود و در برابر جفایی که به دین و دنیای مردم روا داشته، برای محاکمه به دادگاه فراخوانده شود. ماکیاولی خنیاگری نیست که به جماعت پشت کند و، تکررانه و خودخواهانه، در دستگاه مخالف بخواند. او صدای رسای روح زمانه خویش است. او سخنگو و آوازه‌گر آزمون‌ها، دریافته‌ها و خواسته‌های جامعه سرخورده از «الهیات کلیسایی» و هواخواه «الهیات مدنی»^{۱۸} است؛ الهیاتی که پشتیبان قدرت سیاسی و خادم آن است.

بازخوانی و بازآفرینی تاریخ روم از سوی ماکیاولی، نقطه آغازین جایگزینی آموزه‌های بشری به جای مواظط و احکام کلیسا است. ماکیاولی در بازخوانی خویش، هم هنر تمدن باستانی را می‌نمایاند و هم عیب آنرا؛ اما با این کار، در واقع زوال اعتبار دولت کلیسایی را تصویر می‌کند.

لئو اشتراس در فلسفه سیاسی چیست؟ به درستی می‌گوید: «تمجید از مذهب روم باستان در واقع انتقادی تلویحی بر مذهب روم جدید یعنی مسیحیت است و ماکیاولی به همان دلیلی

مذهب روم باستان را مورد تمجید قرار می‌دهد که نویسندگان آزاداندیش مخالف قیصر، که در عین حال در قلمرو قدرت او می‌زیستند، بر وتوس [دشمن قیصر] را مورد تمجید قرار می‌دادند.»^{۱۹} در بازآفرینی سنت (تاریخ روم باستان)، ماکیاولی نظم جدیدی را پایه‌ریزی می‌کند که قدرت بشری کانون اصلی آن است. در شبکه این نظم جدید، خدا به برون رانده نمی‌شود اما به قول لئو اشتراوس «در موضوعیت نفوذ آدمی قرار می‌گیرد»^{۲۰} و من از این فراتر می‌روم و می‌گویم در این نظم نو، خدا و دین به خدمت «قدرت» درمی‌آیند و بی‌اینکه چیزی از تقدسشان کاسته شود، از آنها استفاده ابزاری می‌شود. در نظم جدید، دوران «پیامبران بی‌سلاح» به سر می‌آید و جامعه با «پیامبران مسلح» تجدیدعهد می‌کند. پیامبرانی که مبشر قدرت، عظمت و برتری این جهانی هستند. برای این پیامبران، دین هدف و غایت بشر در زندگی فردی و اجتماعی شمرده نمی‌شود. دین در حکم وسیله‌ای است که می‌تواند به یکپارچگی جامعه، استواری دولت و خوشبختی مردم کمک کند.

باری، ماکیاولی کاری به کار دین به مثابه حقیقتی قدسی نداشت. او حتی اصالت جوهری و ذاتی دین را درک نمی‌کرد. او صرفاً به تأثیرات اجتماعی و سیاسی دین می‌نگریست. از این رو بود که هیچ‌گاه با دعای کلیسای کاتولیک رُم بعنوان کلیسای حقیقی مخالفت نکرد. اگر ماکیاولی با قدرت پاپ مخالف بود، از آن رو بود که قدرت پاپ نتوانسته بود برای ایتالیا وحدت و همبستگی به ارمغان آورد. ماکیاولی فردی مذهبی نبود؛ اما با دین ضدیت هم نمی‌کرد. دلمشغولی او، سیاست غیردینی به مثابه صورتی برای قدرت بود. دین در این میان، ابزار این قدرت به‌شمار می‌آمد که می‌توانست به سیاست سکولار مدد برساند. بنابراین، جان‌یلامناتز حق دارد که در انسان و جامعه تلفی ماکیاولی از دین را، تلفی سودگرایانه بنامد.^{۲۱}

۴. سیاست

ماکیاولی در شهریار از دو دسته افراد یاد می‌کند. یکی آنان که هدف خود را با پشتوانه زور

○ ماکیاولی: شکاف میان «زندگی واقعی» و «زندگی آرمانی» چندان است که هر گاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد، به جای پایستن خویش، راه نابودی در پیش می‌گیرد.

و درمان نشد، بازشناختن آن آسان است اما درمان آن دشوار.^{۲۴} در سیاست نیز وضع چنین است: هنگامی که بازشناسی دشوار است، باید به درمان درد پرداخت. اگر صبر کنیم تا بازشناسی آسان شود، آنگاه درمان دشوار خواهد بود.

ماکیاولی به شهریار می‌آموزد که در مراعات حال شهروندان، بیش از سپاهیان جانب مردم را بگیرد و در خرسندی آنان بکوشد؛ زیرا آنچه از دست مردم برمی‌آید، بیش از کارکرد سپاهیان است.^{۲۵} شهریار می‌باید و الا تباران را بنوازد، «اما جانب مردم را نیز نگاه دارد.»^{۲۶} ماکیاولی، شهریاران مردمی یعنی شهریارانی را که توسط مردم به قدرت می‌رسند، به شهریارانی که به مدد سالاران بر تخت می‌نشینند، ترجیح می‌دهد.

زیرا شهریاران مردمی، آسان‌تر فرمانروایی می‌کنند و مردم بهتر به حرف آنان گوش می‌سپارند. افزون بر این، از آنجا که سالاران در پی زورگویی هستند، شهریاران باید با آزار رساندن به مردم، آنان را خرسند سازند؛ اما شهریاران مردمی چنین نیستند «زیرا خواسته‌های مردم نجیبانه‌تر است از سالاران، از آنرو که سالاران در پی زورگویی‌اند، حال آنکه مردم تنها در پی آنند که زور نشوند.»^{۲۷} شهریاران مردمی باید دوستی مردم را نگاه دارند. به نظر ماکیاولی این کار آسان است؛ زیرا مردم جز آنکه به آنان ستم نشود چیزی نمی‌خواهند. شهریاری که دلیر، با تدبیر، اندیشمند و امیدوار باشد و به مردم تکیه زند، می‌تواند نظر همگان را به سوی خود جلب کند. خطر آنگاه فرا می‌رسد که شهریار بخواهد حکومت مردمی را به حکومت خودکامه تبدیل کند. فرجام خودکامگی برای شهریار بسیار گران خواهد بود. ممکن است مردم به روزگار نیازمندی، از چنین شهریاری فرمان برند و شهریار دلخوش باشد که مردم فرمانبردار اویند و کارگزاران، همگی غلامان جان‌نثار و چاکران دربار. اما هرگاه ورق برگردد و روزگار آشفتگی و نابخشودنی فرا رسد، شهریار خودکامه تنها خواهد ماند. ماکیاولی وضع چنین شهریاری را به خوبی چنین توصیف می‌کند: «در چنان روزگاری که خطری در پیش نباشد همه چاکران درگاهند و

به پیش می‌برند؛ دیگری، آنان که «به دامن دیگران می‌آویزند». به زعم ماکیاولی، گروه نخست کار خود را از پیش می‌برد؛ اما گروه دوم ناکام می‌ماند و کارش به سامان نمی‌رسد. او می‌افزاید: «از این‌روست که پیامبران سلحشور همگی پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند. افزون بر آنچه گفتیم، باید دانست که طبع مردم همواره به یک رنگ نمی‌ماند. آنان را آسان به سویی توان کشید اما نگاهداشتنشان در آن جهت دشوار است. از این‌رو، می‌باید چنان کرد که هرگاه پایه ایمان‌شان سستی گیرد به زور ایمان آورند. موسا و کورش و تسئوس و رومولوس اگر سلحشور نمی‌بودند کی می‌توانستند دیرزمانی نهادهای خود را محترم نگاه دارند...»^{۲۸}

ایمان به زور و به کارگیری قدرت، در کانون آموزه‌ها و اندرزه‌های ماکیاولی جای می‌گیرد. اگر شهریار بر سرزمینی چیره شود که مردم آن آزادانه بر پایه قوانین خود زندگی می‌کنند، برای زمامداری آنان راهی بهتر از ویران کردن سرزمینشان نیست. زیرا چنانچه شهریار، سرزمینی را که به آزادی خو گرفته است ویران نکند، موجبات سرنگونی خویش را فراهم خواهد کرد.

ماکیاولی به شهریار اندرز می‌دهد که تاریخ بخواند. مطالعه تاریخ به شهریار می‌آموزد که در کردار مردان بزرگ، نیک بنگرد و چگونگی رفتار آنان را در هنگام جنگ بکاود و اسباب شکست‌ها و پیروزی‌های آنان را دریابد. براین اساس، شهریار می‌تواند از شکست‌ها پرهیزد و از پیروزی‌ها سرمشق بگیرد.^{۲۹} آینده‌نگری و تصمیم‌گیری در زمان مناسب، رمز سربلندی و قدرتمندی شهریار است. ماکیاولی به درستی در شهریار می‌گوید: «گرفتاری‌های آینده را اگر پیشاپیش دریابند چاره کردن‌شان آسان است؛ اما اگر بگذارند تا رخ نمایند، آنگاه هیچ دارویی کارگر نخواهد افتاد، زیرا که درد درمان‌ناپذیر شده است. چنان‌که پزشکان درباب تب لازم می‌گویند، در آغاز بیماری درمان آسان است اما بازشناختن آن دشوار؛ و چون چندی گذشت و بیماری شناخته

○ اخلاق سودگرایانه،
ماکیاولی را به تجویز
خشونت و امی دارد: اگر
کاربرد خشونت به امنیت و
سامان‌یابی کشور بینجامد،
شهریار باید در اعمال آن
درنگ نکند. اگر شهریار را
سنگدل بنامند، باکی
نیست... او نرم دل‌تر از
کسانی است که بانرم خوبی
بی‌اندازه، به آشوب و
خشونت و خونریزی میدان
می‌دهند.

سرسپرده و جان‌نثار؛ اما چون روزگار برگردد و بدیشان نیاز افتد، جز تنی چند را در خدمت نخواهد یافت.^{۲۸} در اینجا ماکیاولی دو مفهوم مردم‌گرایی شه‌ریار و نیازمندی مردم را به هم می‌آمیزد: از یک سو شه‌ریار باید هیچ‌گاه مراعات حال شه‌روندان را از خاطر نبرد و همواره جانب آنان را نگاه دارد. از سوی دیگر، روشی در پیش گیرد که شه‌روندان به او و دولتش در هر زمان و در همه حال نیازمند باشند، تا از رهگذر نیازمندی به او وفادار مانند.

ماکیاولی، اساس هر دولت را خواه جدید باشد یا کهن یا آمیزه‌ای از این دو، «قانون نیکو» و «سپاه نیکو» می‌داند. او رونق بازار قانون را در گرو سپاه نیکو می‌داند و معتقد است بدون سپاه نیکو، قانون نیکو به اجرا در نخواهد آمد. بر این اساس، ماکیاولی قدرت نظامی را بر قانون ترجیح می‌دهد و آنرا در مرتبه‌ی والا می‌نشاند و بی‌درنگ بایسته در حوزه‌ی قانون، به سپاه می‌پردازد.

سپاه خوب نه از مزدوران فراهم می‌آید، نه از نیروهای کمکی. زیرا مزدوران، نامطمئن و بد دل هستند و نیروهای کمکی، پُر دل و خطرناک. شه‌ریار باید به نیروهای خودی تکیه کند و پیروزی فراهم آمده به مدد نیروهای بیگانه را پیروزی راستین نپندارد. به زعم ماکیاولی در شه‌ریار، «هیچ کشوری در امان نیست مگر آنکه سپاهی از آن خود داشته باشد، و گرنه در روز کارزار آن را که نیرویی وفادار نباشد، یآوری جز بخت نخواهد بود.»^{۲۹} ماکیاولی در اینجا آموزه‌ی خردمندانه تاکیتوس تاریخ‌نویس رومی را می‌آورد که گفته است: «هیچ چیز سست بنیادتر و ناپایدارتر از آوازه‌ی قدرتی نیست که بر سرپای خود نایستاده باشد»^{۳۰}

ماکیاولی برای شه‌ریار جز جنگ و ساماندهی سپاهیان، هیچ اندیشه و هدفی نمی‌شناسد. فرمانروایان را هیچ هنری بالاتر از نظامی‌گری و نبرد نیست. و اگر از جنگ روی بگردانند، نکبت‌خواری در انتظارشان خواهد بود. در فصل چهاردهم شه‌ریار که نام «شه‌ریاری و لشکر آرایی» بر آن نهاده شده، در فراسوی متن، مخافت نظامی‌گری و وحشت سایه‌های سنگین و

دلهره‌انگیز سلاح‌های سرد و آتشین را می‌توان احساس کرد. ماکیاولی می‌گوید: «مرد سلاحدار کجا و مرد بی‌سلاح کجا! و بی‌خردی است اگر گمان کنیم که مردی سلاحدار به دلخواه از مردی بی‌سلاح فرمان برد یا آنکه مردی بی‌سلاح در میان خدمتگزاران سلاحدار خویش ایمن زید...»^{۳۱}

مرد سلاحدار اگر نقش خود را بازی کند یعنی با جلوگیری از تجاوزات فرامرزی در امنیت کشور بکوشد، کاری شایسته کرده است که از بی‌سلاحان بر نمی‌آید. اما اگر مرد سلاحدار، به صرف اینکه جنگ‌افزار در چنگ دارد و خنک رهوار قدرت در زیر پا، از دولتمرد خردمند بی‌سلاح فرمان نبرد، نظامی‌گری و خودکامگی بر قانون‌گرایی چیره می‌شود و کشور به پادگان بزرگی تبدیل خواهد شد که در آن، مردم دسته دسته و گروه گروه باید «به‌صف» شوند و دسته جمعی در شوکت و عظمت خدایگان تفنگ‌داران و چکمه‌پوشان، سرود پیروزی بخوانند. در چنین فضای سرد و سُرپی فامی، البته که مرد بی‌سلاح در میان خدمتگزاران سلاحدار شه‌ریار، ایمن نیست.

شه‌ریار باید از نفرت انگیزختن در مردم پرهیز کند. اگر مردم از شه‌ریار بیزار شوند، تکیه بر سر نیزه درد او را دوا نخواهد کرد. از کینه‌ی مردم حذر باید کرد که اگر شعله‌های آن زبانه کشد، هیچ دژ و پادگانی نمی‌تواند از سرایت آن به قرارگاه شه‌ریار جلوگیری کند. ماکیاولی حق دارد نکوهشگر شه‌ریاری باشد که «با پشتگرمی به دژها از بی‌زاری مردم باک ندارد.»^{۳۲} مگر ما در این روزگار، به فرمانروایان انذار نمی‌دهیم که مردم را بازیچه‌ی هوسهای خویش قرار ندهند و به جای گسترش و تعمیق آزادی و عدالت، قدرت و اعتماد مردم را در هاویه‌ی خشونت‌ورزی و قانون‌ستیزی، تباه نسازند؟

اگر بخواهیم میزان خردمندی، تدبیر، دانش و لیاقت رهبران سیاسی را دریابیم، باید ببینیم چه کسانی را بعنوان مشاور و کارگزار خویش برمی‌گزینند. آیا مشاوران آنان دانشمند، با تدبیر، آزاده، صدیق، صریح‌اللہجه و خردورزند یا کم‌سواد، کوتاه‌نظر، دنبامدار، اهل مداهنه و

○ مفهوم «فضیلت» یا «هنر» به معنی شایستگی و سخت‌کوشی همراهِ با مردی و مردانگی، از دید ماکیاولی باید در پرتو مفهوم قدرت و اخلاق سود‌گرایانه در یافته شود. او فضیلت را به معنی اخلاق متعالی و خیر برین-چنان که در آثار افلاطون و ارسطو و سپس در ادبیات دوران اسلامی آمده- نمی‌گیرد.

گیرد. ۳۵»

تصویری که ماکیاولی از فرمانروا در اینجا ارائه می‌کند، خود کامانه و مستبدانه است. مردم حق ندارند از آزادی بیان بهره‌گیرند تا حقیقت را با شه‌ریار در میان بگذارند. فقط «خردمندان» برگزیده فرمانروا، اجازه دارند از حقیقت با او سخن بگویند؛ آنهم صرفاً درباره آنچه فرمانروا اراده می‌کند، نه آنچه خردمندان می‌اندیشند بیان آن در برابر فرمانروا صواب است. در واقع آزادی ماکیاولی، آزادی‌گزینشی و حقیقت‌انحصاری است.

اندرزها و آموزه‌های سیاسی ماکیاولی به شه‌ریار، همسان و هم‌سنخ نیستند. نه می‌توان همه را پذیرا شد و نه می‌توان همه را با یک چوب راند. آنجا که ماکیاولی فرمانروا را به قدرت محوری و ایمان آوردن به زور فرا می‌خواند، آفات قدرت‌گرایی افراطی و ضرورت هم‌آوایی اخلاق و قدرت را از یاد می‌برد. اما آنگاه که فرمانروا را به مطالعه و تدبیر در تاریخ فرا می‌خواند، یا آینده‌نگری و تصمیم‌گیری در زمان مناسب را به او یادآور می‌شود یا اندرز می‌دهد که مراعات حال مردم را بکند و جانب آنان را بیش از سپاهیان نگاه دارد، آموزه‌های او سراسر استادانه و خردمندانه است.

هنگامی که ماکیاولی نظامی‌گری را بر قانون‌گرایی برتری می‌دهد و آزادی را با کوتاه‌نظری و تنگ‌چشمی فرو می‌کوبد، نمی‌توان گریبان او را به سادگی رها کرد و در نگرش سخیف به آزادی و قانون، استنطاق و تویخش نکرد. آنچه ماکیاولی در باب سپاه خوب دربرگیرنده نیروی خودی و پرهیز از به‌کارگیری نیروهای مزدور و کمکی می‌گوید، همگی صواب و سنجیده است. همین‌گونه است اندرز او در پرهیز از انگ‌بختن نفرت در مردم و خودداری از تکیه بر دژها و پادگان‌ها، به جای برخورداری از پشتیبانی مردم. آموزه‌های ماکیاولی در مورد پیرامونیان و مشاوران رهبران سیاسی، سراسر آزموده و آموزنده است و از آن مایه خردگرایی و هنرمندی برخوردار است که رهبران سیاسی روزگار ما، سخت نیازمند به کار بستن آنها هستند.

خردستیز؟ پیرامونیان کوتاه‌فکر و چاپلوس، حرمت و اقتدار رهبران را ضایع و تباه می‌کنند و دیر یا زود، سکه دولت ایشان را از رونق می‌اندازند. در برابر، مشاوران دانشمند و فرهیخته، در تدبیر امور مدینه به رهبران صالح و مشورت‌پذیر کمک می‌کنند تا مسائل را بهتر دریابند و تصمیمات درست بگیرند و از راه راست منحرف نشوند. گزینش ریزان و مشاوران، کاری بزرگ و سترگ است و گستره خرد رهبران را می‌نمایاند. به گفته ماکیاولی: «پیرامونیان فرمانروا، نخستین سنجه هوشمندی اویند.»^{۳۳}

ماکیاولی در شه‌ریار از سه‌گونه مغز سخن گفته است: «یکی آن که به خود درمی‌یابد؛ دوم آنکه آنچه را دیگران دریافته‌اند درمی‌یابد؛ سوم آن که نه به خود درمی‌یابد نه به دیگران. نخستین، عالی است و دومی خوب و سومین بیهوده.»^{۳۴} رهبران خردمند از دسته نخستین‌اند که خود، امور را درمی‌یابند. رهبران مشورت‌پذیر، از دسته دوم‌اند که به مدد مشاوران خردمند، با امور آشنا می‌شوند. رهبران بیهوده، از دسته سوم‌اند که در ظلمت‌کده حکومتشان، چراغ خرد، فسرده و خاموش است و سکه قلب فساد، نادانی و بت‌پرستی، رایج.

ماکیاولی آنجا که در شه‌ریار راه‌های پرهیختن از چاپلوسان را می‌نماید، گریزی به آزادی بیان می‌زند. برای پرهیز از چاپلوسان، مردم باید بتوانند حقیقت را با شه‌ریار در میان بگذارند، بی‌آنکه آزرده شود. اما هر کسی را نشاید که رخصت حقیقت‌گویی یابد؛ زیرا در این صورت، شکوه شه‌ریاری نیاید. پس شه‌ریار باید تنها مردان خردمند را آزاد بگذارد که از حقیقت با او سخن بگویند و سخن آنان باید فقط در باب مطالبی باشد که شه‌ریار با آنان در میان می‌گذارد. ماکیاولی تصریح می‌کند: «شه‌ریار می‌باید همواره با دیگران رای‌زند، اما تنها آنگاه که خود خواهد، نه آنگاه که دیگران خواهند. و هر که را بی‌اشارت وی اندرز گوید به جای خود نشاند. اما می‌باید پیوسته در پُرس-و-جو باشد و از برای شنیدن حقیقت وی را گوشی شنوا باشد و بر آن کس که به جهتی حقیقت را از وی پنهان می‌دارد، خشم

○ ماکیاولی دین‌رادر
فراخنای تاریخ روم ستایش
می‌کند زیرامی بیند که دین تا
چه پایه در فرماندهی
سپاهیان، دریگانگی
مردمان و تشویق آنان به
کارهای خیر و در
شرمساری تبه‌کاران اثر گذار
بوده است. او اعتراف
می‌کند که قانونگذاران
نامدار و والامقام در جوامع
بشری به مراجع الهی تمسک
جسته‌اند و از این رو اقبال
مردمان را برانگیخته‌اند.

با ماکیااولی دوران تازه‌ای برای بشر آغاز می‌شود که گسستن از عالم قرون وسطی و روی آوردن به مبانی نو، از ویژگی‌های اصلی آن است. انتقال از دنیای کهن به دوران جدید، به تدریج و در عصر نوزایی واقع می‌شود و دگرگونی عالم در دانش، ادبیات، فلسفه و هنر ظهور می‌یابد. ماکیااولی طلایه‌دار نوزایی بشر غربی در عرصه سیاست است. او آغازگر راهی در اندیشه سیاسی است که با پشت کردن به نظام تفکر سیاسی قرون وسطی، از سیاست بشر - محور، غیر الهی، غیر اخلاقی و پسینی سخن می‌گوید. او با اندیشه‌ها و آموزه‌های جدید خویش، پایان دوران سیاست دین - محور، غایت‌گرا، اخلاقی و پیشینی را اعلام می‌کند.

آیا ماکیااولی به راستی گزارشگر بوده است یا نظریه‌پرداز؟ ماکیااولی دریافته بود که وضع جهان در حال دگرگونی است. رویدادی در شرف وقوع است که نظم تازه‌ای را در عالم ایجاد می‌کند. بشر از معابد شکوهمند آمانشهرها معجزه‌های ندیده است و سر آن دارد که مدینه‌های آرمانی را وانهد و به مدینه واقعی روی آورد. ماکیااولی در شهریار از شکاف میان «زندگی واقعی» و «زندگی آرمانی» سخن می‌گوید: «... مرا سر آن است که سخنی سودمند از بهر آن کس که گوش شنوا دارد پیش کشم، و بر آنم که به جای خیالپردازی به واقعیت روی می‌باید کرد. بسیاری در باب جمهوری‌ها و پادشاهی خیالپردازی کرده‌اند که هرگز نه کسی دیده است و نه شنیده. شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چندان است که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایستن خویش راه نابودی در پیش می‌گیرد. هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان این همه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. از این رو، شهریار که بخواهد شهریاری را از کف ندهد، می‌باید شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هرگاه که نیاز باشد، به کار بندد.»^{۳۶}

ماکیاولی با این گونه کلمات، راه تازه‌ای در

عالم سیاست می‌گشاید که مقصد آن تدوین مفهوم قدرت جدید است. در ادبیات سیاسی جدیدی که ماکیااولی پدیدآورنده آن است، قدرت بشری، مطلع منظومه نظم سیاسی و اجتماعی است. در سیاست قدرت - محور، دین و اخلاق از صحنه جامعه طرد نمی‌شود، بلکه به خدمت قدرت درمی‌آید. در این سیاست، آرمان‌گریزی شرط بقا و راه جلوگیری از نابودی است و هنگامی که ناپرهیزگاری، وضع و شیوه غالب در میان آدمیان است، چرا باید پرهیزگاری پیشه کرد؟

بیاد آوریم که انسان در نظر ماکیااولی موجودی سودگرا، پیمان‌شکن، ناسپاس، فریبکار، ترسو و پست‌نهاد است. ماکیااولی بر پایه تأملات هستی‌شناسانه فلسفی، چنین تصویری از بشر ترسیم نکرده، بلکه تلویحاً به ما می‌گوید که از لابلای صفحات تاریخ بشر به چنین دریافتی رسیده است. ماکیااولی، به اعتقاد من، در این مقام «گزارشگر» است نه نظریه‌پرداز. او بر آن است که «بی‌پروایی از پرواگری» بهتر است.^{۳۷} او بی‌پروایی را با بی‌بردگی به هم می‌آمیزد و به زعم خود از انسان، اخلاق و سیاست «آن گونه که هست» سخن می‌گوید نه «آن گونه که باید باشد». «باید»، مقوله اخلاق، غایت‌گرایی و آموزه‌های پیشین و در نهایت خیال‌پردازی است و به کار نمی‌آید. «هست»، مقوله واقع‌گرایی، سودمندی و آموزه‌های پسین است و بنابراین کارساز است. انسان ماکیااولی از آسمان قطع تعلق می‌کند و رشته‌های پیوند خویش را با گذشته می‌گسلد و در تاریخ گذشته، صرفاً با دیده کسب تجربه می‌نگرد. چنان که دیدیم، ماکیااولی با دین و اخلاق سرستیزه ندارد. حتی حرمت پیامبران دین و آموزگاران اخلاق را پاس می‌دارد و برای دین و اخلاق در عالم جدید، قلمرویی در نظر می‌گیرد. اما به ما می‌گوید من از تاریخ این گونه آموخته‌ام که آرمان‌خواهی را وانهیم و به «زندگی واقعی» رو کنیم که بایستن با پایستن سازگاری ندارد. پایایی و پویایی را در قدرت می‌توان یافت و قدرت را نه در آرمانشهرها که در جامعه‌های بشری می‌توان بنیاد نهاد.

نگاه جدید ماکیااولی به انسان، اخلاق و قدرت، در فلسفه سیاسی هابز به مثابه نظریه‌ای هماهنگ

○ اندرزها و آموزه‌های

سیاسی ماکیااولی به

شهریار، همسان و هم‌سبج

نیستند. نه می‌توان همه‌را

پذیراشد و نه می‌توان همه‌را

مردود دانست. برای

نمونه، هنگامی که

نظامی‌گری را بر قانون‌گرایی

برتری می‌دهد و آزادی را با

تنگ چشمی فرو می‌کوبد،

سزاوار نکوهش است؛ اما

آنگاه که شهریار را به مراعات

کردن حال مردمان و

بر خوردار شدن از پشتیبانی

آنان فرامی‌خواند یا به مطالعه

و پندگرفتن از تاریخ و

گزینش رایزنان و پیرامونیان

خردمند و راستگو سفارش

می‌کند، آموزه‌هایش

استادانه و خردمندانه است.

و سازمان یافته قوام می‌یابد و بی‌پروایی و عبریانی اندیشه‌های او، در روابط درهم تنیده نظریه سیاسی هابز، پیراسته و آراسته می‌شود و جامعه فاخر فلسفه به بر می‌کند.

طرحی که ماکیاولی با درک روح زمانه خویش درمی‌اندازد، در «جنبش روشن‌نگری» تنوع و تکثر می‌یابد. در نیمه دوم قرن هجدهم میلادی بویژه در دهه ۱۷۸۰، اندیشمندان بزرگی همچون کانت، لسینگ، هردر، هامن، مندلسون و شیلر، درفش جنبش روشن‌نگری را در اروپا به اهتزاز درمی‌آورند. جوهر اصلی روشن‌نگری، اومانیزم و انسان‌گرایی با تکیه بر خرد بشری است. انسان در روشن‌نگری به آزادی و قانون فراخوانده می‌شود و بایستی بیاموزد که با میزان عقلانیت بشری، خوب و بد و زشت و زیبای زندگی خود را بسنجد. کانت در مقاله «آوازه» در پاسخ به روشن‌نگری چیست؟ (۱۷۸۴)، به انسان عهد جدید می‌گوید: «دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش! این است شعار روشن‌نگری»^{۳۸} روشن‌نگری به زعم کانت، «خروج آدمی است از نابالگی به تقصیر خویشتن خود و نابالگی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویش است بدون هدایت دیگری»^{۳۹} کانت، «نابالگی در امور دینی [را] از هر نوع دیگر اهانت‌بارتر و زیان‌بخش‌تر» می‌داند.^{۴۰}

روشن‌نگری آفاق بلندی فرا روی بشر پدیدار می‌سازد که بسی از عالم ماکیاولی، گسترده‌تر و متنوع‌تر است؛ اما روح دوران روشن‌نگری همان روح زمانه ماکیاولی است؛ منتهی این روح اینک تلطیف شده و عبریانی و شوخ‌چشمی خویش را در جامعه دلنواز و سپید آزادی فرو پوشیده است.

از قرن نوزدهم به این سو، ماکیاولی بدنام، نام‌آور می‌شود و واژگان لیبرال، دموکرات و میهن‌پرست به دنبال نام وی می‌آید. فیشته در کتاب خطاب به ملت آلمان از او تجلیل می‌کند و هگل با جدا کردن سیر تاریخ جهان از جاده اخلاق، به راه ماکیاولی می‌رود. و سرانجام موسولینی دیباچه‌ای بر شهریار می‌نویسد و هیتلر همواره نسخه‌ای از شهریار را بر بالین خود دارد.

گمان نبریم که آموزه‌های ماکیاولی درخور چهره‌هایی همچون موسولینی و هیتلر است. ماکیاولی را باید با نگاهی نو، فارغ از القابات و انگاره‌های تاریخی، عرفی و تبلیغاتی بخوانیم؛ زیرا با بازخوانی روشمند او، قرائت و درک دوران جدید برای ما ممکن خواهد شد. افزون بر این، هرگاه در اندیشه‌ها و اندرزهای ماکیاولی نکات بدیع و مفیدی یافتیم، شایسته است در اقتباس آگاهانه آن، هم آوا با فرهنگ، اخلاق و سیاست این مرز و بوم، تردیدی به خود راه ندهیم و مأخوذ به حیا نشویم!

ماکیاولی در نظر من، نه آوازه‌گر بهشت مینوی است، نه سیاست‌گذار جامعه کمال طلب و سعادت محور. او خنیاگر روح دوران تجدد (مدرنیته) است که برمدار انسان‌گرایی، سودانگاری، قدرت - محوری و عقلانیت‌ ایزاری می‌گردد.

یادداشت‌ها

1. "TANTO NOMINI NULLUM PAR ELOGIUM"

۲. گفتارها، کتاب سوم.
۳. شهریار، صفحه ۱۰۹.
۴. گفتارها، کتاب نخست.
۵. شهریار، صفحه ۱۰۸.
۶. همان، صفحه ۱۴۲ و ۱۴۳.
۷. همان، صفحه ۱۴۲ و ۱۴۳.
۸. گفتارها، کتاب سوم.
۹. شهریار، صفحه ۱۱۱.
۱۰. همان، صفحه ۱۱۲.
۱۱. همان، صفحه ۱۰۲.
۱۲. همان، صفحه ۱۰۳.
۱۳. همان، صفحه ۱۰۷.
۱۴. همان، صفحه ۱۰۲.
۱۵. گفتارها، کتاب نخست، فصول یازدهم و چهاردهم.
۱۶. همان، کتاب دوم، فصل دوم.
۱۷. فلسفه سیاسی چیست؟، صفحه ۲۹۰.
۱۸. همان، صفحه ۲۹۹.
۱۹. همان، صفحه ۲۸۶.
۲۰. همان، صفحه ۲۹۳.

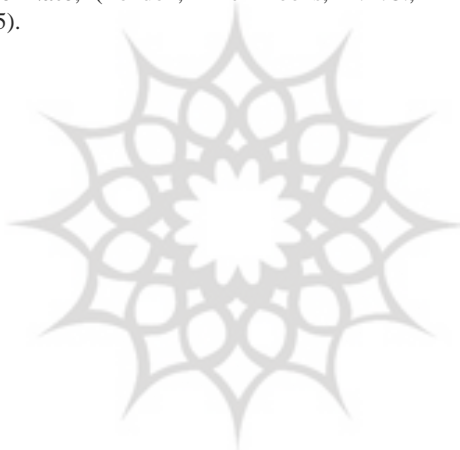
21. Man and Society, p. 32.

○ به گفته ماکیاولی، پیرامونیان شهریار، نخستین سنجه هوشمندی اویند. اگر بخواهیم میزان خردمندی، تدبیر، دانش و لیاقت فرمانروا دریابیم، باید ببینیم چه کسانی را بعنوان مشاور و کارگزار خویش برمی‌گزیند: افراد دانشمند، باتدبیر، آزاد، صدیق، صریح‌اللَّهجه و خردورز، یا کم‌سواد، کوتاه‌بین، دنیا مدار، اهل مدهانه و خردستیز؟

کتابنامه

○ ایمان به زور و به کارگیری قدرت در کانون آموزه‌ها و اندرزهای ماکیاولی جای دارد: اگر شهریار بر سرزمینی چیره شود که مردم آن آزادانه بر پایه قوانین خود زندگی می‌کنند، برای فرمان راندن بر آنان راهی بهتر از ویران کردن سرزمینشان نیست؛ زیرا چنانچه شهریار سرزمینی را که به آزادی خو گرفته است ویران نکند، موجبات سرنگونی خویش را فراهم خواهد کرد.

۲۲. شهریار، صفحه ۶۳ و ۶۴.
۲۳. همان، صفحه ۱۰۱.
۲۴. همان، صفحه ۵۰.
۲۵. همان، صفحه ۱۲۴.
۲۶. همان، صفحه ۱۱۸.
۲۷. همان، صفحه ۷۹.
۲۸. همان، صفحه ۸۱.
۲۹. همان، صفحه ۹۷.
۳۰. همان، صفحه ۹۷.
۳۱. همان، صفحه ۹۹.
۳۲. همان، صفحه ۱۳۰.
۳۳. همان، صفحه ۱۳۵.
۳۴. همان، صفحه ۱۳۵.
۳۵. همان، صفحه ۳۵.
۳۶. همان، صفحه ۱۰۲.
۳۷. همان، صفحه ۱۴۵.
۳۸. روشن نگری چیست؟، صفحه ۱۷.
۳۹. همان، صفحه ۱۷.
۴۰. همان، صفحه ۲۶.
- نیکولو ماکیاولی، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵).
- لواشتر اوس، فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳).
- و.ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، ترجمه علی رامین، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸).
- کانت، لسینگ و... روشن نگری چیست؟، ترجمه سیروس آرین پور، (تهران، آگاه، ۱۳۷۶).
- حمید عنایت، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، (تهران، کتاب فرمند، ۱۳۴۹).
- سیدمحمد خاتمی، از دنیای «شهر» تا شهر «دنیا» (تهران، نشر نی، ۱۳۷۷).
- رامین جهانگل، ماکیاولی و اندیشه رنسانس، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲).
- Niccolo Machiavelli, **The Discourses**, Ed and Intro. by Bernard Crick, (London, Penguin, 1987).
- John Plamenatz, **Man and Society**, Vol. one, (London, Longman, 1979).
- Brian Redhead, **Political Thought from Plato to Nato**, (London, Ariel Books, B.B.C., 1985).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی